

[فریدون] چو آمد به نزدیک اروندرود
فرستاد زی رودبـانان درود
(۶۷-۶۷۸-۱)

(رودکی - نفیسی ۲۰۹):

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
۲- صیغه امر از زیستن:

فرستاد نزد برادر پیام
که جاوید زی خرم و شادکام
(۹۲-۱۹۹)

زیبا (صفت مشبیه)

زیبنده، شایسته، سزاوار:

ز تخم فریدون بجستند چند

یکی شاه زیبای تخت بلند
زیبنده (اسم فاعل از زییدن)
(۲-۴۳-۹)

زیبا، شایسته، سزاوار:

چنین گفت با مهتران زال زر

که زیبنده تر زین که بندد کمر؟
(۱۵۶-۳۱۱)

زیبیدن

زیبا بودن، شایسته و سزاوار بودن:

در توصیف زال:

سپیدی مویش بزید همی

تو گویی که دلها فریید همی
(۱۶۰-۳۷۲)

(اسدی ۹۲-۱۵۷):

همی گفت: در کوشش و دار و برد

جزز ایرانیان را نزیید نبرد

* زیوبا

زیره با آتش زیره:

نهاد از برش کاسه شیربا
چه نیکو بدی گر بدی زیربا
(۴-۱۸۷۵)

زیردستی

از زیردست + ی [نشانه حاصل مصدر]:

کوچکی، کهتری. نقیض زیردستی:

چو یاور نبودش ز نزدیک و دور

یکی نامه بنوشت نزدیک فور

پر از لابه و زیردستی و درد

نخست آفرین بر جهاندار کرد

(۶-۳۹۸-۲۹۱)

زیرگاه

تختی که پایین تخت شاه برای کهتری
می گذارند:

خرامان بیامد به نزدیک شاه

نهادند زرین یکی زیرگاه

(۷-۸۲۷)

زین پلنگ

زینی که روکشش از پوست پلنگ است:

به بند کمرش اندر آورد چنگ

جدا کردش از پشت زین پلنگ

(۲-۶۵-۴۶)

زین نشان

بدینسان، به این شکل، به این شیوه:

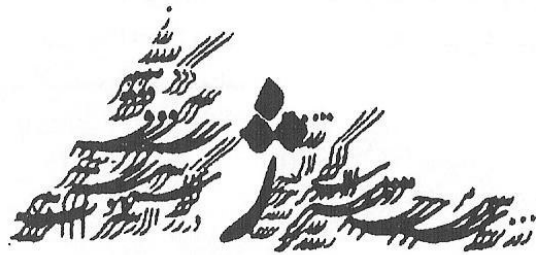
که اندر جهان کینه را زین نشان

نبنند میان کس ز گردنکشان

(۴-۴۷-۶۰۰)

زینهار

به زینهار نگاه کنید.



ژاژ:

«سخن بیهوده» (لغت فرس)، «هذیان،
یافه» (صحاح):

چو برسم بدید اندر آمد به واژ

نه گاه سخن بود و گفتار ژاژ

(۹ شیرویه ۴۴۹)

از ناصر خسرو: ژاژ و ژاژیدن به معنی سخن بیهوده

گفتن (۲۳-۲۳، ۲۴)

خوار کند صحبت نادان تو را

همچو فرومایه تن خوار خویش

خواری ازو بس بود آن کت کند

رنجه به ژاژیدن بسیار خویش

سیر کند ژاژ ویت تا مگر

سیر کند معده ناهار خویش

ژاله

۱- تگرگ:

تو گفתי هوا ژاله بارد همی

به سنگ اندرون لاله کارد همی

(۲-۱۳۰-۶۲)

۲- شبنم:

همه شهر پر زاری و ناله گشت

به چشم اندرون آب چون ژاله گشت

(۳-۱۵۵-۲۳۷۸)

ژرف بین

از ژرف [به معنی گود، عمیق] + بین [اسم

فاعل مرخم از دیدن = بیننده]:

ژرف بیننده، دوراندیش:

یکی چاره آورد از دل به جای

که بد ژرف بین و فزاینده رای

(۱-۲۰۷-۱۰۸۷)

ژگان

قید از ژگیدن (ژگیدن به معنی لندلند

کردن، از ناخرسندی زیر لب نالیدن):

گرازه سر تخمه گیوگان

همی رفت پر خاشجوی و ژگان

(۴-۲۹-۳۲۳)

ژنگ

(مخفف آژنگ)، چین، شکن:

همی رفت با دل پر از درد و غم

پر از ژنگ رخ، دیدگان پر ز نم

(۸ نو شیروان ۱۶۶۳)

ولف ژنگ رازنگ و زنگار [Rost] معنی

کرده و نادرست است. در لغت شهنامه

عبدالقادر نیامده است.

ژوبین، ژوبین

نیزه کوتاه:

کمان را بیندخت و ژوبین گرفت

به ژوبین شکار نوآیین گرفت

(۱۳۳۰-۲۲۵-۱)



ساج

«معرب ساگ» (رشیدی)، درختی راست

بالا و سیاه رنگ که بیشتر در هند می‌روید:

ز سرتا به پایش به کردار عاج

به رخ چون بهشت و به بالا چوساج

(۳۱۴-۱۵۷-۱)

و در بیت زیر سیاهی چوب ساج مراد است:

ز شبگیر تا ماه بر چرخ ساج

به سر بر نهاد آن دل افروز تاج

(۱۶۵۷-۳۳۳-۵)

(اسدی، ۱۵۸-۷):

در و بام هر خانه از عود و ساج

نگاریده پیوسته با ساج عاج

ساختن

۱- بسیج کردن (لشکر)، آماده و مهیا

کردن، (به ساز کردن نگاه کنید):

یکی لشکری ساخت افراسیاب

ز دشت سییجاب تا رود آب

(۱۷-۴۸-۲)

برینگونه چون شاه لشکر بساخت

به گردون کلاه کیی بر فراخت

(۲۰۴-۲۴۷-۵)

ز لشکر سواران برون تاختند

ز چین و ز خاور سپه ساختند

(۶۳۶-۱۱۷-۱)

مه آرام بادا شما را مه خواب

مگر ساختن رزم افراسیاب

(۱۱۸-۲۴۲-۵)

(دقیقی، ۶-۹۶-۴۴۵):

درفشی بدو داد و گفتا بتاز

بیارای پیلان و لشکر بساز

(تاریخ سیستان، ۱۲۰): و باز از آنجا به

بست شد و یکچند بود و سپاه بساخت...

۲- نواختن، ساز زدن:

گاهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت

تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

(۲۵-۷-۵)

بیان نکته‌ای در اینجا بیجاست: در